

## پدیده عشق

### منوچهر جواهر کلام

با سلام به همه شما عزیزان و با تشکر از دوست عزیزم، دکتر یظهري و همچنین از همکار ارجمند خانم دکتر فزادی که این فرصت را برای من فراهم ساخته‌اند تا در جمع شما باشم، صحبت‌م را درباره پدیده عشق آغاز می‌کنم. البته این دومین باری است که من افتخار حضور در این گردهمایی نصیب شده‌ام. اولین بار در سال گذشته بود که به لطف و محبت دوست بسیار عزیز روانشاد ستار لقائی در این جمع شرکت کردم و چند شعری از دفتر اشعار خودم به نام "کیستی" برایتان خواندم. به هر حال وظیفه من بود که یادی از ستار لقائی بشود که براستی جایش در این جمع خالی است.

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب از هر زبان که می‌شنوم نامکرر است  
می‌خواهیم بدانیم این عشق چه پدیده‌ای است که قصه‌ها و حماسه‌ها آفریده است؟

برای شناخت این پدیده می‌توان هم از دیدگاه فلسفی و هم از دیدگاه علمی به آن نگاه کرد. افلاطون معتقد به فطری بودن بسیاری از قابلیت‌ها و خصیصه‌های روانی از جمله کشش و گرایش زن و مرد به یکدیگر بود، آنهم تا جایی که این کشش یا اگر بگوئیم عشق در یک چهار چوب فلسفی ارائه می‌شد که به عشق افلاطونی معروف است. چون افلاطون عقیده داشت که زن و مرد در آغاز یک موجودیت واحد بوده‌اند که *By the Wrath of God* یا بر اثر خشم خداوند به دو نیمه تبدیل شده‌اند و در نتیجه به سبب جوهر ذاتی مشترک پیوسته در تلاش رسیدن به هم می‌باشند.

به هر حال این یک نظریه فلسفی است که اشاره به فطری بودن بازتاب روانی عشق می‌کند. اگرچه این نظریه در هزاره‌ای پیش ارائه شده است، اما هنوز هم در عصر و زمان ما و از دیدگاه علمی هم می‌تواند معتبر باشد، به شرطی که بگوئیم منظور افلاطون از گرایش بین مرد و زن اشاره به کشش جنسی و به اصطلاح *Sex Energy* داشته است. چون در این صورت این کشش غریزی

است و نه فقط این کشش جنسی بلکه خور و خواب و خشم و شهوت می‌توانند غریزی و فطری باشند. این خصیصه‌ها در همه موجودات زنده چه پستانداران Mammals، چه مهره‌داران Vertebrates و چه بی‌مهره‌گان Invertebrates دیده می‌شوند. اتفاقاً هر چه بر روی چارت تکامل موجودات زنده که در اصطلاح تکنیکی به آن Phylogenetic Scale می‌گویند، به طرف پائین رویم یعنی به سمت موجوداتی که فاقد سیستم عصبی مرکزی یا مغز هستند، می‌بینیم سیکس انرژی یا توان تولید مثل، بیشتر و بیشتر یک پدیده غریزی و یا در چهارچوب دانش امروز یک Genetic Programming است. یعنی موجود در چهارچوب آرایش ژنتیکی خود به گونه‌ای پروگرام شده است که فقط نسبت به محرک خاصی عکس‌العمل نشان می‌دهد که به آن در اصطلاح Sign Stimulus یا محرک نشان شده، می‌گویند.

یک نمونه روشن کرم ابریشم است. در بدن کرم ابریشم ماده، یک زائده‌ای وجود دارد که از خود بوئی متضاعد می‌کند که آن سبب جذب کرم نر حتی از فاصله‌ای دور می‌شود. تحقیق و تجربه نشان داده است که اگر این زائده را از بدن کرم ماده خارج کنند باز هم سبب گرایش کرم نر می‌شود. و حتی جالب است که با وجودی که کرم ماده در نزدیکی آن قرار داده شده است مع الوصف کرم نر بدون توجه به کرم ماده به سوی آن زائده جدا شده، می‌رود.

بنابراین انرژی جنسی در حیوانات دو بُعد بیشتر ندارد که یکی آرایش ژنتیکی است و دیگری هورمون‌های جنسی که زیر اثر شرایط محیطی و درجه حرارت یک تولید مثل فصلی که به آن در اصطلاح فحل شدن یا Rutting Period می‌گویند، به وجود آورده است. اما انسان به برکت مغزی تکامل یافته، از این توان غریزی یعنی انرژی جنسی در خود تافته جدا بافته‌ای ساخته است، چرا که به بُعد ژنتیکی و بُعد هورمونی یک بُعد سومی هم اضافه ساخته است که آن فراگیری و تجربه در زمینه فعالیت جنسی است که این خود سبب شده است تا تولید مثل در انسان، تولید مثل فصلی نباشد چه هرگاه که اراده می‌تواند این عمل را انجام دهد. به علاوه اگر جانوران به هنگام فحل شدن در بند دم و یال و آشکم جفت خود نیستند اما انسان به جایی رسیده است که فریاد بر می‌دارد که:

یا ربّ این شمع شب افروز ز کاشانه کیست  
جان ما سوخت پیرسید که جانانه کیست  
و یا زبان به اعتراض می‌گشاید که:

سرو چشمی چنین دلکش تو گوئی چشم از او برگیر  
برو کاین وعظ بی معنا مرا در سر نمی‌گیرد

مع الوصف فراموش نکنیم که همین انسانی که به برکت مغز خور و خواب و خشم و شهوت را به زیورهای دیگری آراسته و از هر یک تافته جدا بافته‌ای ساخته است، وقتی در شرایطی بحرانی قرار می‌گیرد که می‌بایست به اصطلاح به نحوی Survive کند یا ادامه حیات دهد به یکباره همه این زیورها و تجملات ذهنی را به کناری می‌گذارد و هر غریزه را در فرم خالص آن پذیرا می‌شود. آری همان انسانی که جز در بستری گرم نمی‌آرامید، در گوشه‌ای بر روی خاک سر می‌گذارد یا همان آدمی که آب را جز از کاسه‌ای بلورین نمی‌آشامید، حالا مشت را پُر از آبی ولو اگر غیر زلال می‌کند ولو با چه لذتی می‌آشامد.

بنابراین در کشش و گرایش زن و مرد نسبت به یکدیگر می‌توان گفت که هم Sexual Love وجود دارد و هم Non-sexual Love و یا به تعریفی دیگر Romantic Love. Sexual Love می‌تواند غریزی باشد چون زیربنایش انرژی جنسی است و انرژی جنسی خود محصول فعالیت زن‌ها و هورمون‌های جنسی است، اما Romantic Love که خواهیم گفت محصول کار سیستم عصبی مرکزی در انسان است نمی‌تواند فطری باشد چون ثانویه است و یک پدیده ثانویه فطری نیست.

البته در قلمرو فلسفه، فلاسفه دیگری چه در شرق و چه در غرب معتقد به فطری بودن بسیاری از قابلیت‌های عاطفی و روانی بوده‌اند. مثلاً در روند زمان و در چهار چوب این برداشت فلسفی فلاسفه غربی مثل دکارت، کانت و اسپینوزا، حتی برخی از قابلیت‌ها مثل سخاوت و بخشندگی را نیز یک پدیده فطری می‌انگاشتند. در میان این دسته از فلاسفه که به Rationalists معروف بودند که مرحوم فروغی در کتاب "سیر حکمت در اروپا" آنها را عقلی‌ها نامیده است. یک فیلسوف و ریاضی‌دان آلمانی بنام Leibnitz عقیده داشت که لوح خاطر انسان به هنگام تولد مثل یک قطعه سنگ مرمر صیقل نیافته است که با وجودی که طرح‌ها و یا به اصطلاح Patterns مختلفی را در خود دارد اما برای نشان دادن آنها صیقل داده شدن لازم است. این عقیده در حقیقت به برداشت علمی امروزه با توجه به ساختار و آرایش ژنتیکی نزدیک‌تر است. به کلامی دیگر آنچه Leibnitz بیان می‌کند همان موضوع Nurture و Nature است یا مسئله ماهیت و پرورش.

می‌دانیم آموزش و پرورش مثلاً در انسان نیاز به یک ساختار ژنتیکی سالم دارد تا مکانیسم‌های عصبی مثل یادگیری و غیره اطلاعاتی را ثبت و ضبط کنند و بازده مناسبی ارائه دهند. پس وقتی ما ایرانی‌ها این ضرب‌المثل را به کار گرفتیم که بگوئیم عقل سالم در بدن سالم است، گرچه هنوز مولکول DNA را نشناخته بودیم اما باور داشتیم که آن چه که می‌تواند فطری باشد استعداد زمین

است و نه محصول. اگر محصول خوبی برداشت می‌شود این محصول فطری نیست بلکه دانه مناسبی در زمین مستعدی که آن فطری است که امروز آن را Genetic Makeup می‌خوانیم، کاشته شده و پرورش و آبیاری گردیده است.

حالا بینیم این واژه فطری یا به تعریفی دیگر غریزی یا در زبان انگلیسی Innate یا Inborn چیست. اصولاً هر پدیده‌ای که در ساختار بیولوژیکی یک موجود زنده یا Living Organism جای گرفته باشد و با آن موجود متولد شود، به آن پدیده یا قابلیت می‌گوئیم فطری یا غریزی.

همانطور که در آغاز سخن گفتم پدیده عشق و البته آنچه به آن در زبان انگلیسی Romantic Love می‌گویند که همان کشش و گرایش بین زن و مرد باشد را یک پدیده فطری می‌انگاشتند و البته دلیلش هم این می‌تواند باشد که معتقد به این بودند که جسم و روان یا Body and Mind جدا از هم هستند، در حالی که امروز علم نورو فیزیولوژی یا فیزیولوژی اعصاب هنوز نمی‌تواند بپذیرد که Mind یا روان و در واژه‌ای کلی‌تر Consciousness یا آگاهی بر خود و اطراف خود محصول فعالیت سیستم عصبی نباشد. به کلامی دیگر امروزه این جدائی را که به آن Dualism می‌گویند قبول ندارند گرچه هنوز موضوع بحث و انتقاد است.

خلاصه آن چه پیشینیان چه در سرزمین خودمان و چه در دیگر جوامع تصور می‌کردند این بود که عشق و یا سایر بازتاب‌های عاطفی فطری هستند. یعنی شخص با آن خصیصه متولد می‌شود. درباره فطری بودن عشق می‌بینیم که خداوند سخن سعدی می‌فرماید:

پیش از آب و گل من در دل من مهر تو بود      با خود آوردم از آنجا نه بخود بر بستم

یا همچنین حضرت حافظ می‌فرماید:

نبود رنگ دو عالم که نقش الفت بود      زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت

و یا باز از زبان حافظ می‌شنویم که می‌گوید:

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد      قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد

اینها همه اشاره به این دارد که عواطف و احساس‌ها خواه عشق باشد و یا غیره، ودیعه‌ای غریزی و فطری است.

تا اینجا آن چه گفتم برداشت فلسفی و غیرعلمی از پدیدهٔ عشق بود و حالا می‌خواهم این پدیده را از دیدگاه علمی مورد بحث و بررسی قرار دهم.

گفتم که دانش فیزیولوژی اعصاب یا نورو فیزیولوژی نمی‌تواند بپذیرد که بازتاب‌های عاطفی فطری باشند چرا که محصول فعالیت سیستم عصبی مرکزی یا مغز در انسان می‌باشند. دلیل روشن این ادعا هم این است که چه در موارد تصادف یا Accidental، چه در موارد Surgical یا جراحی، چه Experimental یا تجربی، و چه Pharmaceutical یا دارویی، می‌بینیم که تغییر در کیفیت مدارهای عصبی و یا در کیفیت هادی‌های شیمیایی سبب تغییر فاحش در الگوی رفتاری و روانی شخص می‌گردد.

پس به این ترتیب بازتاب‌های روانی و عاطفی که پدیدهٔ عشق هم یکی از آنها است از دیدگاه علمی محصول فعالیت سیستم عصبی است و مکانیسم خاصی آن را به وجود می‌آورد که درباره‌اش صحبت خواهیم کرد.

ما در روند تجزیه و تحلیل علمی پدیدهٔ عشق به دو بازتاب روانی دیگر نیز بر می‌خوریم که یکی احساس دوست داشتن است و دیگری احساس دل‌تنگی. این هر سه بازتاب یعنی دوست داشتن، عشق، و دل‌تنگی یا Missing خمیر مایه مشابهی دارند. اگرچه مکانیسم‌های متفاوتی در آنها فعال است.

بازتاب دوست داشتن همزاد و هم ریشه با پدیدهٔ عشق است و از آنچنان خمیر مایه مشابهی برخوردار است که می‌بینیم در برخی از زبان‌های متداول جائی که می‌بایست از واژه دوست داشتن استفاده شود به جایش واژه عشق یا Love به کار برده می‌شود. البته این جا به جائی در این دو واژه را در زبان خودمان، زبان پارسی کمتر می‌بینیم چرا که واژهٔ عشق در زبان و ادبیات پارسی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است به گونه‌ای که وسیله‌ای برای ابراز شور و جذب عرفانی نیز شده است. به قول شاعر خوش قریحه و پراحساس معاصر زنده یاد رهی معیری:

بی تلاش من غم عشق توام در دل نشست  
کنج را در زیر پا بی جستجویی یافتم  
ننگ رسوائی رهی نامم بلند آوازه کرد  
خاک راه عشق گشتم آبرویی یافتم  
یا از زبان شهریار می‌شنویم در پایان آن غزل معروفش که اینطور شروع می‌شود:

راه گم کرده و با روی چو ماه آمده‌ای  
مگر ای شاهد گمراه به راه آمده‌ای  
که شهریارا حرم عشق مبارک باد  
که در این سایه دولت به پناه آمده‌ای

آری، واژه عشق در زبان پارسی از بلند جایگاهی برخوردار است و به همین دلیل هم در زبان گفتگو و محاوره هم با احتیاط به کار گرفته می‌شود و بیشتر مگر در موردی استثنائی و خاص از واژه دوست داشتن استفاده می‌کنیم. در حالی که مثلاً در زبان انگلیسی می‌بینیم که واژه Love به راحتی در گفتگوی متداول و برای بیان احساس مهر و دوستی به دیگری به کار گرفته می‌شود، در حالی که شدت احساسی را که گوینده در این واژه قرار داده است، ممکن است همسنگ شدت احساسی که گوینده در همین واژه نسبت به مادر، محبوب و یا معشوق خودش ابراز می‌کند، نباشد. خلاصه با اینکه بازتاب روانی و عاطفی دوست داشتن و بازتاب عشق هر دو از یک خاک می‌رویند و جوانه می‌زنند، اما عجباً که گل عشق جاودانه می‌ماند و پژمرده نمی‌شود چه اگر پژمرده شود پس گل عشق نیست.

به قول حضرت حافظ:

هرگز از یاد من آن سر و خرامان نرود	هرگز نم نقش تو از لوح دل و جان نرود
به جفای فلک و غصه دوران نرود	ز دماغ من سرگشته خیال رخ دوست

به هر حال بازتاب عاطفی در ما حالا چه در قالب احساس دوست داشتن باشد و یا در الگوی احساسی خاصی به نام عشق نسبت به محرکی حسّی ابراز می‌شود و تفاوتی هم نمی‌کند که این محرک، یک محرک جاندار باشد و یا محرکی بی‌جان و جامد. می‌گوئیم عشق به وطن، عشق به فرزند، عشق به مادر و عشق به محبوب و یا معشوق، و در سوئی دیگر می‌شنویم که این لباس را خیلی دوست دارم، این رنگ را بیشتر از آن رنگ دوست دارم و غیره و غیره.

آنچه نتیجه می‌گیریم این است که محرک‌های حسّی در اطرافمان یا محرک‌های حقیقی یا Real هستند و یا محرک‌های مجازی یا به اصطلاح Abstract. من این دو دسته از محرک‌ها را به دو کلاس، یکی محرک‌های مستقیم یا Direct و دیگری محرک‌های غیرمستقیم یا Indirect تقسیم می‌کنم.

محرک‌های دسته اول، محرک‌هایی هستند که گیرنده‌های عصبی در ما را مستقیماً تحریک می‌کنند و تجربه ما از این محرک‌ها تجربه‌ای حقیقی است. این دسته از محرک‌ها عبارتند از نور، صوت، گرما، سرما، فشار، ارتعاش و غیره. در مقابل این دسته از محرک‌ها، محرک‌هایی که آنها را

محرک‌های غیر مستقیم خواندیم، آنهائی هستند که گیرنده‌های عصبی در ما را یعنی گیرنده‌های محیطی را مستقیماً تحریک نکرده‌اند و آنها را چه بسا که هرگز تجربه نکرده باشیم.

مثلاً همه ما از حشره‌ای گزنده و خطرناک پرهیز می‌کنیم، اما این دوری کردن ما الزاماً به این دلیل نیست که نیش دردناک آن حشره را تجربه کرده باشیم. دروی کردن ما از این محرک موزی و آزار دهنده به سبب اطلاعاتی است که درباره عوارض حاصل از گزش آن حشره در مغزمان ثبت و ضبط کرده‌ایم. به عبارتی دیگر با وجودی که آن حشره هرگز با ما تماسی نداشته است، اما ما به کمک دو مکانیسم اساسی و عمده در مغزمان که یکی فراگیری یا Learning است و دیگری فراخوانی یا Recalling، توانسته‌ایم که یک پرتره یا الگوی کامل از آن حشره را به همه خصیصه‌هایش از شکل و اندازه‌اش گرفته تا کیفیت گزش و خطرات سمی آن در مغز حک بکنیم و قادریم هر لحظه این پرونده را از بایگانی مغز بیرون کشیم و مرور کنیم.

اگر بخواهیم کیفیت کار مغز را در رابطه با این دو مکانیسم و چگونگی اصلاحاً Coding و Processing مغز شرح دهیم، مسلماً بحث به دست اندازه‌های تکنیکی خواهد افتاد که از ظرفیت این سخنرانی خارج است. همین قدر اشاره می‌کنم که مغز انسان وقتی اطلاعاتی را درباره محرک‌های حسی دریافت می‌کند، حالا خواه به طور مستقیم و از طریق تماس مستقیم با آنها و چه بطور غیر مستقیم، این اطلاعات حسی را با توجه به خصیصه‌های مشابه و غیر مشابه در لایه‌های ویژه‌ای بایگانی می‌کند و به صورت مدارهای حسی در می‌آورد.

این قابلیت مغز در رابطه با یادگیری و ثبت اطلاعات درباره محرک‌های حسی در اطراف‌مان سبب شده است که عکس‌العمل ما نسبت به محرک‌های حسی تابعی از کیفیت اطلاعاتی شود که در رابطه با آن محرک فرا گرفته‌ایم و به همین دلیل هم هست که عکس‌العمل عاطفی و یا رفتاری در دو انسان نسبت به یک محرک حسی مشترک، الزاماً مشابه نیستند.

برای مثال اگر در همین سالن و در مقابل شما، تابلویی را قرار دهند که بر روی آن رنگ‌های مختلفی از بنفش تا قرمز یعنی بنفش، سبز، آبی، زرد، نارنجی و قرمز را قرار دهند و از شما بخواهند که مثلاً رنگ قرمز بر روی این تابلو را نشان دهید، می‌بینیم بدون استثناء همه بر یک رنگ انگشت می‌گذارند. ولی حالا اگر از شما بخواهند که رنگ مورد علاقه خودتان را نشان دهید، آن وقت می‌بینیم بر رنگ‌های مختلفی انگشت می‌گذارید. چرا، برای اینکه با وجودی که رنگ‌های مختلف بر روی تابلو که چیزی جز ترکیبی از طول موج‌های مختلف Electromagnetic

Radiation نیستند، گیرنده‌های عصبی در شبکیه چشم همه شما را با یک شدن تحریک کرده است. اما چون اطلاعات، تجربه‌ها و احیاناً خاطراتی که در رابطه با رنگ‌های مختلف، چه بسا از کودکی و نوجوانی در مغز هر کدام از شما ثبت و بایگانی شده‌اند، الزاماً با یکدیگر مشابه نیستند، در نتیجه هر کس رنگی را انتخاب می‌کند که به دلیل این اطلاعات برایش دلچسب‌تر و قشنگ‌تر است و آن را رنگ مورد علاقه خود می‌داند.

حالا خواه ما کسی یا چیزی را دوست داشته باشیم و یا عاشقش باشیم، قدر مسلم این است که آن چیز و یا آن کس را به عنوان یک محرک حسی تجربه کرده‌ایم و اطلاعات و خصیصه‌های وابسته به آن را در مغز ثبت و ضبط نموده‌ایم. به کلامی دیگر الگویی از آن محرک بر صفحه ذهن تصویر شده است. آنچه در این الگو نقش کلیدی بازی می‌کند، اطلاعات وابسته به آن محرک است، دقیقاً مثل همان مثالی که درباره رنگ مورد علاقه زدیم.

اما تنها تفاوتی که میان احساس دوست داشتن و احساس عشق وجود دارد، این است که زمان لازم برای ترسیم الگویی که احساس دوست داشتن را تولید می‌کند کمتر از زمانی است که برای ترسیم الگویی که عشق را می‌آفریند، لازم است.

تشکیل و معماری الگویی در مغز که موجب تبلور احساس عشق در ما شده است، چه بسا که از سال‌های کودکی و نوجوانی آغاز شده است و خشت و گل آن را فراگیری‌های اخلاقی، سنتی، فرهنگی و اجتماعی و یا به اصطلاح فولکلوریک و Sociocultural تشکیل داده‌اند. به همین دلیل هم الگویی که مردی از زن ایده‌آل خود و یا زنی از مرد ایده‌آل خود در ذهن تصویر کرده‌اند، الزاماً در همه یکسان نیستند، چرا که عناصر سازنده از شخصی به شخصی دیگر تفاوت می‌کند.

خلاصه تعریف پدیده یا بازتاب عشق از دیدگاه علمی یعنی مشابهت و تطابق کامل موجودیتی حقیقی در دنیای اطرافمان با موجودیتی مجازی در ذهنمان که از پیش ساخته و پرداخته شده است. این از پیش ساخته شدن الگوی عشق از اهمیت زیادی برخوردار است، چون احساس و عواطفی که نسبت به آن ابراز می‌کنیم در روند زمان تشکیل می‌شود.

فیزیولوژیست‌ها معتقدند که هر کاری که انجام می‌دهیم یا موجب احساس شادی و تشویق یا Pleasure and Reward و یا موجب ناشادی و درد یا Displeasure and Pain در ما می‌شود. هر بار که ما محرکی را حالا خواه حقیقی باشد و یا مجازی، تجربه می‌کنیم خصیصه‌های موجود در آن محرک گیرنده‌های عصبی در مغز ما را تحریک می‌کنند و در نتیجه یک سری واکنش‌های



فیزیولوژیکی در ما تولید می‌شود. مثلاً وقتی شما با محرکی ترسناک روبرو می‌شوید، اطلاعاتی که درباره خصیصه‌های آزار دهنده و نامطبوع در آن محرک در ذهن ثبت کرده‌اید، فراخوانی می‌شوند و امواج یا Signals به بخش‌های مربوطه در مغز ارسال می‌کند و یک سری تغییرات فیزیولوژیکی در بدن بوجود می‌آید که آنها را احساس می‌کنید. مثل افزایش ضربان قلب، تغییر در ریتم تنفسی، تغییر در فشار خون، خشک شدن دهان به سبب کاهش بزاق، پدیدگی رنگ صورت و غیره که درک ما از این تغییرات در واژه ترس خلاصه می‌شود.

حالا شما ممکن است برعکس با محرکی مطبوع و دلچسب روبرو شوید و به همین ترتیب یک سری تغییرات دیگری در خود احساس می‌کنید که آن را در واژه شادی و خوشحالی یا تشوق قرار می‌دهید. حالا وقتی شما در روند زمان با دیدن و شنیدن و تجربه کردن از محرک‌های زنده اطراف خود، الگویی را در ذهن تصویر می‌کنید که فراخوانی آن در هر لحظه موجب انبساط خاطر و کشش شما به سوی آن می‌شود، در حقیقت نوعی عشق نسبت به آن محرک حتی مجازی را تجربه کرده‌اید. یا به کلامی دیگر، مستوره یا نمونه‌ای از او را که می‌جوئید با خود دارید و نمی‌دانید کی و کجا، شاید شبی یا روزی کسی را ببینید که دقیقاً عکس برگردان الگویی است که به مرور در ذهن حک کرده‌اید و در طول سال‌ها با خود به هر کوی و برزنی برده‌اید تا عاقبت آن را یافته‌اید. این همان عشق است، عشقی که چه قصه‌ها و حماسه‌هایی جاویدان آفریده است. شاید در فرصتی دیگر که افتخار حضور در این جمع را داشته باشم با شما از احساس دلتنگی یا Missing که بازتابی مایه گرفته از عشق است، صحبت کنم تا بدانیم چرا غم عشق برخلاف آن که نام غم دارد اما شیرین و پر حلاوت است.

نقش هر پرده که زد راه به جایی دارد  
که خوش آهنگ و فرج‌بخش هوایی دارد

مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد  
عالم از ناله عشاق مبادا خالی